

نویسنده : هنری توماس

ترجمه : محمد وحید دستگردی

افلاطون

آگاسون شاعر مشهور آتنی مجلس جشنی در منزل خود برپا ساخته بود . او بخاطر نمایش دادن یکی از آثار معروفش در تماشاخانه یونان بدریافت جایزه اول مفتخر آمده و بدینجهت دوستان وفادار خویش را برای بزرگداشت پیروزی خود بدین ضیافت فراخوانده بود . میهمانان در باب معنی عشق گفتگو میکردند و هر يك از آنان میکوشید تا عقیدت خود را در این مورد بیان دارد .

فدروس عقیده داشت که عشق قدیمیترین و قادرترین خدایان است و همان موهبتی است که مردان جوان معمولی را به نامآورترین قهرمانان مبدل میسازد و دلیل او این بود که عاشق را در برابر معشوق قدرتی عظیم پدید میآید و این نیرو او را در انجام دادن کارهای مهم موفق میدارد و نیز معتقد بود که با لشکری مرکب از عشاق جهان را مسخر میتوان نمود .

سپس پاسانیاس رشته سخن را بدست گرفت و ضمن موافقت با گفتههای فدروس اظهار داشت که میان عشق مادی و عشق آسمانی تفاوتی عظیم موجود میباشد چون یکی علاقه ایست که میان دو فرد آدمی در جهان بوجود میآید و دیگری رشته مودتی است که دو روح را در عالم علوی بیکدیگر متصل میدارد . عشق مادی با سپری شدن ایام شباب بپایان میرسد لکن عشق معنوی جاویدان و فنا ناشدنی است .

اریستوفان شاعر شوخ طبع و بذله گو نظریه خود را در مورد معنی عشق اینگونه بیان داشت که در روز کاران گذشته دو جنس مخالف بیکدیگر متصل بوده و یک بدن واحد تشکیل میداده اند . این بدن چون کوئی مدور بوده و از چهار دست و چهار پا و

دو صورت تشکیل می شده و از اینجهت با سرعتی محیر العقول حرکت میکرده است . افراد این نژاد مرد - زن قدرتی فوق العاده و آزرینهایت داشته اند و چون مصمم می شوند که بر آسمانها دست یابند و خدایان را مقهور خویش سازند از اینجهت خدای خدایان به مقابله با آنها بر میخزد و برای اینکه این تصمیم آنها را عقیم گذارد آنان را بدو جنس مونث و مذکر منقسم میدارد و از آن زمان بعد این دو جنس جدا شده پیوسته در انتظار فرصتی مناسب بسر میبرند تا باز بیکدیگر به پیوندند ، و همین اشتیاق مفرط برای وحدت مجدد است که عشق نامیده می شود .

حضار دیگر نیز مطابق با ذوق و سلیقه خود در این مورد تعاریفی دلنشین بیان داشتند و سرانجام از میهمان عالیقدر سقراط درخواست نمودند که به تفسیر این موضوع بپردازد . سقراط در مباحثات خود همیشه از روش استقرائی که خود مؤسس آن بود استفاده میکرد و با بکار بردن همین روش در تعریف معنی عشق آغاز سخن کرد و بدین نتیجه رسید که عشق اشتیاق روح آدمی برای وصول به زیبایی معنوی است و عاشق نه تنها آرزو دارد که بدین زیبایی دست یابد بلکه مایل است که خود خالق آن باشد و آنرا جاویدان و همیشگی سازد و بدین طریق فنا ناپذیری را در جهان هستی بوجود آورد و بهمین دلیل است که آدمیان بیکدیگر عشق میورزند و با تولید نسل وجود را همیشگی ساخته آنرا به ابدیت پیوند میدهند و این زیبایی که همه مادر جستجوی آن هستیم چیزی جز عقل و خرد و بزرگی و شجاعت و عدالت نیست و بطور خلاصه میتوان گفت که زیبایی همان حقیقت میباشد و از طریق حقیقت است که آدمی بخدا خواهد رسید .

این گفتار سقراط در میهمانان شور و وجدی ایجاد کرد و سپس همگی شراب نوشیدن آغاز کردند و یکی پس از دیگری از میدان مباحثه بدر رفتند . چون آفتاب طلوع نمود تنها سه نفر از آنان که عبارت بودند از اریستوفان و آگاسون و سقراط هنوز

به بحث خود ادامه میدادند و همانگونه که از جام شراب می نوشیدند به سخنان سقراط گوش میدادند تا اینکه سرانجام اریستوفان و سپس آکاسون بخواب فرو رفتند. سقراط آخرین پیاله را با احترام خدای شراب سر کشید و برای ارشاد مردم آتن خانه میزبان را ترک نمود. افلاطون نیز که یکی از مریدان صمیمی سقراط بود در این ضیافت مجلل حضور داشت و هم او بود که پس از مرگ سقراط جانشین او گردید و در طریق جاویدان ساختن آثار و ارزش استاد خود زحمات فراوان متحمل گردید.

افلاطون بسال ۴۲۷ پیش از میلاد تولد یافته و قریب هشتاد سال زندگانی کرده و او از اعجوبه های روزگار بوده و همچون کوه ازهر گونه استعداد فطری بهره داشته است. نسبش عالی و بزرگزاده بود، چهره ای متین و فکری عمیق داشت و به حکمت سخت علاقه مند بود. در سن بیست سالگی به سقراط که در آن زمان شصت و دو سال از عمرش میگذشت برخورد و این ملاقات در او مؤثر افتاد و سرانجام بحلقه مریدان سقراط پیوست و در همه حال با شور و نشاط خاصی بسخنان استاد گوش فرامیداد. سقراط معتقد بود که دانش او بجائی نرسیده و چیزی نمیداند و بهمین طریق میکوشید تا دیگران را نیز بجهالت و نادانی خود واقف سازد و طریق تعلیم و تربیت صحیح را بدانها بیاموزد و خود را راهنمای عقلی میدانست و در بکار انداختن فکر دیگران جد و جهد فراوان میکرد. سقراط قیافه ای مخصوص داشت. بینی اش هموار لبانش ضخیم و چشمانش برآمده بود و با هر کس به مباحثه میپرداخت سؤالاتی در باب پرهیزگاری، آزادی، شجاعت، راستی، عدالت و حقیقت مطرح میساخت و از او میخواست که بدانها پاسخ گوید.

سقراط با مطرح ساختن اینگونه سؤالات بر مدعیان غالب میامد و آنان را از جهالت خود آگاهشان مینمود. هدف او از میان بردن جهالت و نادانی و دست یافتن بحقیقت بود و اعتقاد او بر این بود که فلسفه آدمی را قادر میسازد تا نفس خود را

بشناسد و سرانجام جان خود را نیز در طریق فلسفه فدا نمود .

لیکن اکثر مردم چون بشناخت نفس خود نائل می‌شوند احساس مسرت نمی‌کنند بلکه برعکس دچار یأس و حرمان شدید میگردند .

همین حالت در مورد مردم آتن صادق افتاد و آنها با شناخت نفس خویش بدین نتیجه رسیدند که هنوز بمقام آدمیت نرسیده بلکه در عالم حیوانی زیست می‌کنند از اینجهت نسبت به سقراط بدین گردیدند و پیوسته در مقام آزار او بر می‌آمدند . در این ایام آتش جنگ میان حکومت دیکتاتوری اسپارت و دولت آزادخواه آتن شعله‌ور گردید و آتنی‌ها بسختی شکست خوردند . انقلابی عظیم سرتاسر شهر آتن را فرا گرفت و اعمال نکوهیده و ناهنجار در همه جا بچشم میخورد و دیگر شهر آتن مکان مناسبی برای زیستن سقراط که هنوز هم برای اثبات عقاید خود جدیت میکرد نبود . یکروز صبح هنگامیکه سقراط از منزل خویش خارج شد چشمش به اعلام جرم زیر که بردیوارهای شهر نصب گردیده بود افتاد :

« سقراط از دو نظر مرتکب جنایت شده است - اول آنکه از پرستش خدایان سر باز زده و عقاید جدیدی از آن خود بیان میدارد و دیگر آنکه باعث انحطاط و تباهی اخلاق و رفتار جوانان گردیده است و بنا بر این سزای او جز مرگ نتواند بود » .

شخصی که بیش از دیگران در اثبات این اتهام کوشش میکرد بازرگانی بنام آیتوس بود که بخريد و فروش چرم اشتغال داشت . سقراط بفرزند این شخص نصیحت کرده بود که از شغل پدری دست کشد و زندگانی خود را وقف تحصیل فلسفه کند و بازرگان مزبور بواسطه این اندرز کینه سقراط را بدل گرفته و معتقد بود که سقراط با این نصایح اخلاق جوانان را تباه می‌سازد و از کار اصلی خود بازشان میدارد و بنا بر این سزای چنین ناصحی تنها مرگ است . بهر حال سقراط دستگیر و با اعدام محکوم شد .

طبق قانون آتن هر کس بمرگ محکوم می‌شد مجاز بود تبعید را انتخاب کند و بدین طریق از مجازات مرگ برهد. سقراط نیز می‌توانست با انجام اینکار جان خود را نجات بخشد با توجه باینکه افلاطون وعده‌ای از دوستان ثروتمند او به زندان بان رشوه داده و مقدمات فرار سقراط را از هر جهت فراهم کرده بودند لکن او از فرار کردن امتناع نمود و معتقد بود که چون فرمان در رسد آدمی باید با طیب خاطر از این جهان فانی درگذرد. سقراط بینهایت شجاع و از اینکه بمرگ محکوم شده بود هرگز مضطرب نگردید و میگفت آدمی باید شجاعانه بامرگ روبرو شود و همچنین معتقد بود که تحمل مرگ بمراتب آسان‌تر از ارتکاب عمل گناه است.

در آخرین روز زندگانی سقراط وعده‌ای از مریدانش برای زیارت او بزندان رفتند. افلاطون صحنه این ملاقات را در یکی از کتابهایش چنین شرح میدهد.

مریدان در اطراف استاد محبوب خود حلقه وار گرد آمده‌اند. سقراط یکی از آنان را بنزد خویش فرامی‌خواند و در حالیکه موهای او را نوازش میکند بشرح عقاید خود در باب زندگانی و مرگ و فنا ناپذیری روح پرداخته چنین می‌گوید «مرگ خوابی ابدی و یا فراموشی جاویدان دلپذیری است که ما را در برهیگیرد و یادروازه‌ای است که از میان آن می‌گذریم و در بهشت فرودمی‌آئیم. مرگ راهروئی است که ما را به بارگاه خداوند متعال راهنمایی میکند و در آن نجاست که همه افراد انسان آزادانه زندگانی می‌کنند و کسی را بخاطر بیان عقایدش بمرگ محکوم نمی‌کنند. بنابراین خوش و خرم زیست کنید و از درگذشت من محزون و غمگین نشوید و هنگامیکه جسد مرا در اندرون قبر جای میدهید با خود بیاندیشید که بدن مرا و نه روح مرا در خاک مدفون میدارید.

پیش از غروب آفتاب زندان بان در حالیکه جام شوکران را در دست داشت و بآرامی می‌گریست وارد شد و بمصداق المأمور معذور جام را بدست سقراط داد. ما را

نیز یارای مشاهده این صحنه نبود واشك از چشمانمان سرازیر گشت . سقراط که آرامش خود را حفظ کرده بود ازدیدن این حالت متعجب گردید و گفت زاری کردن و گریستن کار زنان باشد و اینعمل شایسته مردان حکیم نیست پس آرام گیرید و در این لحظه واپسین موجب آزار خاطر من نشوید .

از شنیدن این سخن شرمگین گشتیم و از گریستن باز ایستادیم . سقراط جام زهر را سر کشید و بر بستر خود آرامید و لحظه ای بعد پس از تکانی شدید چشم از جهان فرو بست و بدینطریق زندگانی استادها که بحق حکیمترین و شریفترین آدمیان بود پایان آمد .

پس از مرگ سقراط که سال ۳۹۹ پیش از میلاد مسیح اتفاق افتاد افلاطون ناگزیر بترك آتن گردید و بسیاحت جهان پرداخت . از چندین کشور مختلف دیدن نمود و از جمله به ایتالیا رفت و با فلسفه فیثاغورث که مؤسس ریاضیات و پدر موسیقی بود آشنا شد . مسافرت او دوازده سال بطول انجامید ، با حکما و بزرگان ملاقات نمود و از هر خرمنی خوشه ای بر گرفت و بازخائر معنوی فراوان به آتن مراجعت نمود . افلاطون در خارج شهر آتن باغی داشت ، مریدانش برای تحصیل دانش و اشتغال بعلم و حکمت در آنجا گرد می آمدند و چون آن باغ آکادما نامیده می شد از اینجهت فلسفه افلاطون به حکمت آکادمی موسوم گردید . رسائل افلاطون همه بصورت مکالمه نوشته شده و نظر بارادتی که افلاطون نسبت باستاد خود داشته همیشه یکطرف مکالمه سقراط میباشد . افلاطون نیز مانند سقراط عقیده داشت که وظیفه اصلی فلسفه تعمیم عدالت در میان مردم است و بخاطر اثبات همین موضوع بود که به نوشتن رسائل شیوای خود همت گماشت .

امرسون در مورد اهمیت این نوشته ها همان جمله ای را گفته است که عمر در باب ارزش و عظمت قرآن بیان داشته و گفته بود « کتا بخانه ها را بسوزانید چون این کتاب

آسمانی همه مطالب آنها را شامل است .

افلاطون در باب همه امور عالم تفکر کرده و در رسائل خود مسائل مختلفی از قبیل ضرورت مودت در میان آدمیان، شرائط بهتر زیستن، کمونسم، تساوی مطلق میان مرد و زن، آزادی گفتار و اصول کلی اخلاق را مطرح ساخته و بدانها جواب گفته است و منظور غائی او دست یافتن بخیر یا حسن مطلق است . او میخواهد کشوری بوجود آورد که مردم آن از معنویت کامل برخوردار باشند و سقراط را بجای کشتن به پادشاهی برگزینند . او این سرزمین خیالی را در ذهن خود متصور ساخته و در رساله معروف خود که به «امور جمهور» یا مدینه فاضله موسوم است چگونگی تشکیلات آن را به تفصیل بیان داشته است که اکنون بشرح عقاید او در این زمینه می پردازیم :

افلاطون معتقد است که بهترین حکومتها آنست که بهترین مردم حکومت کنند حکیم حاکم باشد یا حاکم درس حکمت فرا گیرد . افراد که متکثرند در نظر او هیچند و تنها اجتماع اهمیت دارد و بعقیده او هیئت اجتماعیه وقتی بکمال خواهد رسید که مردم از منافع و متعلقات شخصی صرف نظر کنند و بطریق اشتراک با یکدیگر زیست نمایند . هیئت خانواده و اختصاص زن و فرزند نباید موجود باشد و مردان و زنان باید بصورت اشتراکی با یکدیگر آمیزش کنند و بچه هائی هم که بدین طریق متولد میشوند نباید پدران و مادران خود را بشناسند و از لحظه تولد دولت باید تعلیم و تربیت آنها را بعهده گیرد و تنها بباکر بردن این روش است که میتوان اخوت و یگانگی را عملاً میان افراد انسان بوجود آورد .

همانطور که در بالا مذکور افتاد دولت تعلیم و تربیت اطفال را بعهده میگیرد و این اطفال تا سن بیست سالگی از تعلیم و تربیت یکسان برخوردار میشوند . ورزش و موسیقی قسمت اعظم این تربیت مقدماتی را تشکیل میدهند . ورزش اندام را متناسب و زیبا میکند و موسیقی هم آهنگی روح را کامل میسازد . شخصی که با موسیقی آشنا نیست

فکری علیل و احساساتی نا متعادل دارد و از اینجهت باو اعتماد نتوان کرد و بعقیده افلاطون موسیقی تنها عاملی است که هرج و مرج و آشوب را از جهان دور تواند برد. موسیقی روح کائنات و سیارات بدن آنرا تشکیل میدهند. بنابراین این موسیقی قسمت اساسی تعلیم و تربیت هر فرد است و پسران و دختران هنگامیکه سن بیست سالگی میرسند باید از موسیقی و ورزش تمتع کامل بر گرفته باشند و نیز مدارسی که این امور را بدانها می آموزند باید بصورت مختلط اداره شوند. دختران و پسران باید یکدیگر در انجام دادن کارهای خود کمک کنند و هنگامیکه بعملیات ورزشی میپردازند باید البسه خود را از تن بدر کنند چون افلاطون معتقد است که اهالی شهر دلخواه او پای بند اصول عفت و اخلاق بوده هرگز خاطر آنان بسوی افعال ناپسند نمیگرداند.

در نظر افلاطون مدرسه در حکم یک ورزشگاه فکری است که در آن اطفال میکوشند تا از جهت بهتر اندیشیدن بر یکدیگر سبقت جویند و تحت راهنمایی معلمان آموخته از اصول صحیح تعلیم و تربیت بهره مند گردند.

آنچه در بالا گفته شد تعلیم و تربیتی است که تا سن بیست سالگی باید بکار بسته شود. پس از این دوره افراد بگروه های مختلف منقسم میگرددند. کسانیکه استعداد یادگیری بیشتری ندارند طبقه پایین اجتماع را تشکیل میدهند و عبارتند از کشاورزان، کارگران و پیشموران.

افرادیکه باقی میمانند مجدداً تحت تعلیم قرار میگیرند و بمدت ده سال دیگر یعنی از سن بیست تا سی سالگی به مطالعه علوم، حساب، هندسه و نجوم میپردازند و این مطالب را برای این منظور می آموزند که به اصول زیبایی شناسی دست یابند. چون افلاطون دون شأن سکنه شهر خود میدانست که از علم حساب برای معامله گری یا ساختمان پلها و یا ماشین سازی استفاده کنند. در این مورد او بایونانیان همزمان خود که به اختراعات فنی و پیشرفتهای مادی اهمیت نمیدادند و مباحثات معنوی را بردانش مادی رجحان می نهادند هم عقیده بود. به عقیده افلاطون مطالعه اعداد تنها برای دو کار

مفید است یکی آنکه به فیلسوف کمک میکند تا واقعیت کلی را از میان اختلاف ظاهری اشیاء بدر آورد و دیگر آنکه فرمانده نظامی بکمک اعداد میتواند سربازان خود را به گردان، هنگ و تیپ منقسم نماید و بنابراین مطالعه کلی و عمیق در ریاضیات تنها برای فلاسفه و سپاهیان ضرورت دارد.

این افراد پس از آنکه بسن سی سالگی رسیدند و از مطالعه علوم نیز بهره کافی بر گرفتند در آزمایش دیگری شرکت میکنند.

کسانیکه در این آزمایش توفیق حاصل نکنند در طبقه متوسط اجتماع قرار داده می شوند و اینان سربازان هستند که حفاظت کشور را بعهده میگیرند و نیروی دفاعی آنرا تشکیل میدهند. افلاطون خود از جنگ متنفر بود لکن وجود ارتش نیرومندی را برای مقابله با مهاجمان ضروری میدانست.

در مدینه فاضله. بطریق بالا افراد با توجه به قدرت تفکر و تعقل خود سه طبقات پائین و متوسط تقسیم میکردند و آنها که در دو آزمایش فوق پیروز میگرددند میتوانند بمطالعه فلسفه بپردازند. این افراد مردان و زنانی هستند که در سن سی سالگی بمطالعه فلسفه آغاز می کنند و برای رهبری کشور تربیت میگرددند. در مدینه فاضله افلاطون همانطور که در بالا ذکر شد تساوی مطلق میان مردان و زنان برقرار است و از این نظر تربیت آنان نیز یکسان خواهد بود و در اداره امور کشور با یکدیگر تشریک مساعی خواهند داشت، این مردان و زنان بر گزیده پنج سال تحصیل فلسفه می کنند و سپس تربیت نظری آنان پایان می یابد و تعلیم عملی آنان آغاز میگردد و در این مرحله اصول صحیح کشور داری را می آموزند و آنچه را در طول سالیان متمادی آموخته اند در زندگانی روزانه بکار می بندند. تربیت عملی آنان مدت پانزده سال طول می کشد و سرانجام در سن پنجاه سالگی شایسته آن هستند که بعنوان رهبران فلسفه آموخته زمام امور کشور را بدست گیرند، چون بعقیده افلاطون زندگانی مردم تنها هنگامی با سعادت قرین میگردد که فلاسفه دولت ها را تشکیل دهند و یا حکمرانان فلسفه بیاموزند.

اکنون باید دید که تفاوت میان فیلسوف بایک فرد معمولی چیست و چگونه ایندورا میتوان در یکدیگر متمایز دانست. فیلسوف میداند که چگونه بیندیشد و از طریق تفکر صحیح است که به امور عالم پی میبرد. ولی مغز مردمان عادی به قطعات شکسته آینه میماند که حقایق امور بطور درهم در آنها انعکاس پیدا میکند و فیلسوف موظف است که واقعیت کلی را آنطور که هست بمردم بنمایاند و آنانرا از گمراهی و سرکشتگی نجات بخشد و روی همین اصل افلاطون معتقد است که امور کشور را باید به فلاسفه که در حکم طبقه عالی اجتماع میباشند سپرد و دو طبقه دیگر را مجبور به مطاوعت و متابعت آنان نمود. این حکمرانان حکمت آموخته باید پرهیزکاری و راستی را شعار خود سازند، از منافع و تعلقات شخصی صرف نظر کرده بصورت اشتراکی زندگانی نمایند و تنها در اینصورت است که میتوانند عدالت را در میان مردمان تعمیم دهند.

افلاطون ساختمان مدینه فاضله را بر اساس اصول بالابنا نهاده است، مانیز بر دروازه این شهر جمله «این شهر عدالت است» را مینویسیم و سپس بدرون آن قدم می نهیم و بچند جنبه مهم دیگر آن توجه می کنیم.

آنچه در وهله اول نظر ما را بخود جلب می کند اینست که می بینم در این شهر از شعر و شاعری خبری نیست و حاکمان حکیم هومر شاعر حماسه سرارا نیز از شهر تبعد ساخته اند بدان علت که معتقد بوجود خدایان متعدد بوده و در آثار خود از آنها تعریف بسیار کرده است. افلاطون معتقد است که دین باید با عقل آدمی سازگار باشد و افسانه های نادرست و معجزات خرافی را نباید در آن وارد ساخت.

افلاطون به تجارت با دیده تحقیر مینگریست و کسانی را که از این رهگذر صاحب مکنت فراوان شده بودند نادرست و ریاکار میدانست. او معتقد بود که بر افراد جانی رحم و شفقت روا باید داشت و بجای تمبیه با پند و اندرز آنانرا از ارتکاب فعل بد بر حذر داشت بخاطر آنکه زشتکاری از نادانی حاصل می شود و شخصی مرتکب

می‌شود که بطور شایسته تربیت نشده‌است و این چنین کسی مسئولیتی برای خود در جامعه احساس نمی‌کند و پیوسته مترصد آنست که بحقوق دیگران نیز لطمه وارد آورد .

افلاطون عقیده داشت که بیماری بدنی نیز چون بیماری روحی از جهالت ناشی میگردد و تعلیم و تربیت صحیح میتواند تا حد زیادی بر آلام و مصائب آدمی فائق آید و بنظر او مرگ برای کسانی که به امراض لاعلاج گرفتار آمده‌اند شفا بخش‌ترین دارو هاست .

افلاطون در مدینه فاضله وجود قانون گزاران را مایه تباهی دانسته و معتقد است که با تعمیم علم و دانش در میان مردم دیگر احتیاجی به این افراد نیست . وظیفه اصلی دولت در مدینه فاضله خدمت بمردم است و باید در تأمین سعادت و سلامت و رضایت آن جد بلیغ بعمل آورد . در نظر افلاطون زندگی گانی سعادت‌مندانه آنست که بازیابی و عدالت و عشق توأم باشد . زیبایی را فنا ناشدنی میدانست و معتقد بود که با شناخت زیبایی میتوان بر مرگ پیروز آمد .

رساله «امور جمهور» از مهمترین آثار افلاطون شمرده شده و اصل حکمت او در این رساله مضبوط است، اما ظاهر است که آنچه در باب سیاست نوشته مرام و آرزو بوده، به امور واقع توجه نکرده و به نظریات و تخیلات پرداخته و آن نظریات را عملی نپنداشته‌است . در حکمت افلاطون اختلاف‌ها و شگفتی‌های فراوان بچشم می‌خورد ولی با وجود همه اینها چنانکه سابقاً ذکر کردیم : بزرگترین حکما بشمار می‌روند و کمتر فکر و خیالی است که اصل آنرا به افلاطون نتوان نسبت داد .

افلاطون سرانجام از اینکه تنها به بیان نظریات و تخیلات پرداخته خشنود نبود و مانند کنفوسیوس فیلسوف بزرگ چین تصمیم گرفت که به نظریات فلسفی خود جامعه عمل ببوشاند . لذا بدعوت دیونی سیوس امپراطور سیراکیوز بدان دیار رفت و قصد او از این سفر آن بود که باین سلطان بیاموزد که چگونه چون مردی عاقل با عدالت و دادگری کامل بر کشور خود حکومت کند .

دیونوسیسیوس نظر باینکه فلسفه نمیدانست از بعضی عقاید افلاطون متوحش گردید و او را تهدید بمرک کرد .

اما تنی چند از دوستان افلاطون نزد شاه شفاعت کردند تا اینکه او از ریختن خون افلاطون در گذشت و در ازای این بخشش او را بعنوان بندگی فروخت . خوشبختانه مردی که افلاطون را برای تعلیم و تربیت فرزندان خود خریداری کرده گذشته از آنکه انسانی عادل بود به فلسفه و حکمت نیز علاقه فراوان داشت و از این نظر افلاطون را آزاد ساخت و به او اجازه داد تا به آتن مراجعت کند .

هنگامیکه افلاطون بموطن خود باز گشت نامه معذرت آمیزی از دیونوسیسیوس دریافت نمود که در آن پادشاه ظالم از رفتار ناپسند خود اظهار ندامت کرده و از افلاطون تقاضای بخشش نموده بود و افلاطون به نامه او چنین پاسخ فرستاد « من آنقدر در بحر وسیع فلسفه مستغرق گشته‌ام که تفکر درباره انسانی جاهل چون دیونوسیسیوس را، چیزی جز اتلاف وقت نمیدانم » .

از این زمان ببعد افلاطون مجدداً در باغ آکادامیا اقامت گزید و به مباحثات فلسفی خود که به گفته‌های آسمانی شبیه بود ادامه داد و در حقیقت اگر خدای خدایان نیز بزمین نزول میکرد گفتاری نیکوتر و سخنی فصیح‌تر از آنچه افلاطون آورده بود از خود نمیتوانست بیان دارد . اما افلاطون خدائی فناپذیر بود، روزی در سن هشتاد و یک سالگی در جشن عروسی یکی از شاگردان خود حاضر بود . همه جمع او را خسته ساخت و او برای استراحت باطاقی خلوت رفت و میهمانان دیگر را بحال خود وا گذاشت .

صبح هنگام مریدان برای زیارت استاد خود با آرامی به اطاق او وارد گردیدند، افلاطون را دیدند که بخوابی عمیق فرو رفته و چون خوب دقت کردند، دریافتند که مرغ جان او قفس تن را ترک گفته و بشاخسار علین عروج کرده است .